

خردسالان

# دوست

سال دوم  
شماره ۷۲، پنجشنبه  
۲۳ بهمن ۱۳۸۲  
۱۲۰ تومان



۱۳		مونا وارد می شود (۳)	۳		با من بیا
۱۷		در کارگاه نجاری	۴		به دنبال بچه فیل
۲۰		قصه‌ی حیوانات	۷		نقاشی
۲۲		کاغذ برفی	۸		فرشته‌ها
۲۴		کاردستی	۱۰		ننه سرما
۲۵		فرم اشتراک	۱۱		جدول
۲۷		ترانه‌های نوازش	۱۲		بازی

- مدیر مسئول: مهدی ارکانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدفاین ۸۷۲۱۶۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ فیاض
- امور مشترکین: محمد رضا اصفه‌ری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج
- تلفن: ۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۲۴ - فاکس: ۶۷۱ ۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# بامن بیا ...



دوست من سلام.

من ستاره‌ی دریایی هستم.

زیر آب دریاها زندگی می‌کنم، اما ماهی نیستم.

شبيه ستاره‌ها هستم، اما ستاره نیستم.

من در دریا دوستان زیادی دارم که با آنها بازی می‌کنم.

همیشه دلم می‌خواست که روی زمین هم

با کسی دوست باشم، برای همین هم امروز

به مجله آمدم تا با تو دوست بشوم.

با تو که خیلی خیلی خوب و

مهربان هستی.

حالا وقت قصه و بازی و نقاشی است.

دست مرا بگیر و با من بیا ...



## به دنبال بچه فیل



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود،  
در گوشه‌ای از جنگل، ببری و بچه فیل با هم بازی می‌کردند، ببری قایم شد، بچه فیل او را پیدا کرد،  
بعد نوبت به بچه فیل رسید، ببری چشم‌هایش را بست و منتظر شد تا بچه فیل قایم شود،  
وقتی ببری چشم‌هایش را باز کرد، شروع کرد به گشتن به دنبال بچه فیل، اما هرچه گشت او را پیدا نکرد،  
موش کور سرش را از خاک بیرون آورد، ببری او را دید و پرسید: «تو بچه فیل را ندیدی؟»  
موش کور گفت: «نه! او را ندیدم ولی می‌دانم که از این جا رد شده است،»  
ببری با تعجب پرسید: «اگر او را ندیدی از کجا می‌دانی که از این جا رد شده است؟»

موش کور خندید و گفت: «من صدای پای او را شنیدم، وقتی که از این جا

می‌گذشت، زمین گرومب گرومب می‌لرزید!»

ببری از راهی که موش کور گفته بود، رفت تا بچه فیل را پیدا کند،

اما از بچه فیل خبری نبود،

روباه کنار لانه‌اش خوابیده بود،

ببری نزدیک او رفت و پرسید: «تو بچه فیل را ندیده‌ای؟»

روباه خمیازه‌ای کشید و گفت:

«نه! او را ندیده‌ام اما می‌دانم که از

آن طرف رفته است.»

ببری با تعجب پرسید: «اگر او را ندیده‌ای از

کجا می‌دانی که کدام طرف رفته است؟»





روباه خندید و گفت: «بینی من هر بویی را زود می‌فهمد. من بوی بچه‌فیل را احساس می‌کنم و می‌دانم که از آن طرف رفته‌است!»

ببری به طرفی که روباه نشان داده بود رفت، اما از بچه‌فیل خبری نبود. سنجاب بالای درخت بود. ببری او را دید و پرسید: «تو بچه‌فیل را ندیدی؟» سنجاب گفت: «نه! من بچه‌فیل را ندیدم ولی می‌دانم که از آن طرف رفته‌است.» ببری با تعجب پرسید: «اگر او را ندیده‌ای از کجا می‌دانی کدام طرف رفته‌است؟» سنجاب گفت: «به زمین نگاه‌کن. جای پای فیل روی زمین مانده‌است. دنبال ردپای او برو، پیدایش می‌کنی.» ببری با خوشحالی به دنبال ردپا رفت و رفت و رفت تا رسید پشت بوته‌ها.

آن‌جا بود که خرطوم بلند بچه‌فیل را دید و گفت:

«من تو را پیدا کردم!»

بچه‌فیل از پشت بوته‌ها بیرون

آمد و پرسید: «چه طوری؟»

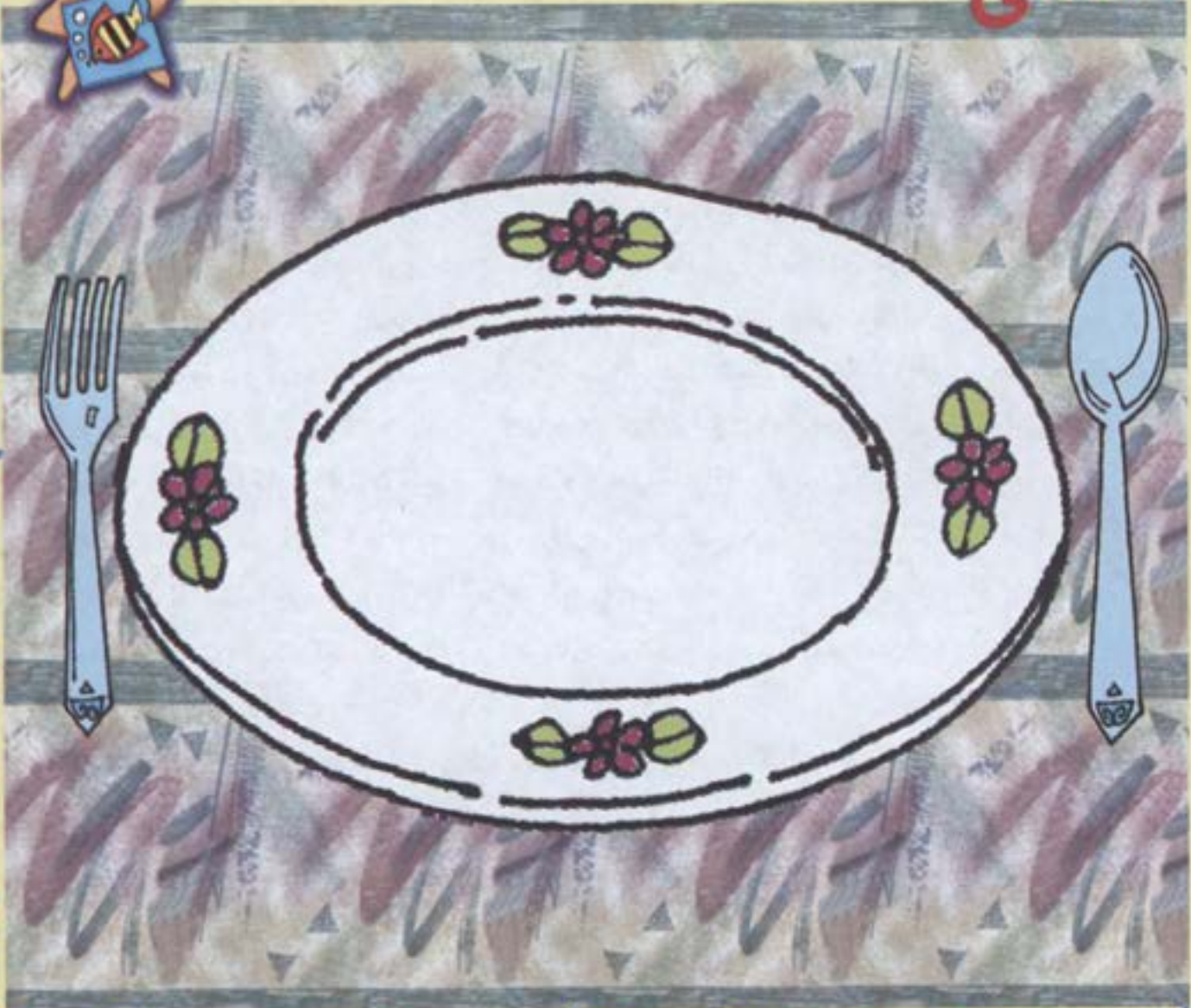
ببری گفت: «از صدای پای تو!»

از بوی تو! و از جای پاهایت!»



# نقاشی

هر غذایی که دوست داری در بشقاب بکش.



# فرشته‌ها



یک روز، وقتی که من در خانه‌ی مادربزرگ بودم، قاسم آقا آمد تا یک درخت در باغچه‌ی جلوی خانه بکارد. او تا ظهر کار کرد. وقت ناهار مادر بزرگ یک سینی پر از غذا برای قاسم آقا آماده کرد. گفتم: «مادربزرگ من هم می‌خواهم توی حیاط غذا بخورم!» مادربزرگ غذای مرا هم در سینی گذاشت و به حیاط آورد. من و قاسم آقا کنار باغچه نشستیم و با هم غذا خوردیم. وقتی ناهارمان تمام شد، پدربزرگ یک بسته‌ی کادویی آورد و آن را به قاسم آقا داد و گفت: «دست شما درد نکند! خیلی زحمت کشیدید.» قاسم آقا کادو را گرفت، از پدربزرگ و مادربزرگ تشکر کرد و رفت. من خیلی دلم می‌خواست بدانم پدربزرگ چرا به قاسم آقا کادو داد. پرسیدم: «چرا به قاسم آقا کادو دادید؟» پدربزرگ گفت: «تشکر کردن از کسی که برای ما کاری انجام می‌دهد احترام گذاشتن به او و قدردانی از زحمات اوست.» پرسیدم: «به قاسم آقا چی دادید؟» پدربزرگ خندید و گفت: «یک کت گرم که در زمستان بپوشد و سردش نشود.» گفتم: «مگر خودش کت نداشت؟» پدربزرگ گفت: «این کار او را خوشحال می‌کند. هدیه دادن و هدیه گرفتن همیشه باعث شادی می‌شود. مخصوصاً وقتی چیزی را که خیلی دوست داریم به کسی هدیه کنیم.» گفتم: «مثل امام که عبا‌ی خودشان را به کسی هدیه کردند؟» پدربزرگ خندید و گفت: «مثل امام! اما تو این را از کجا می‌دانی؟» من خندیدم و به پدربزرگ نگفتم که دایی عباس چه چیزهایی از امام برایم تعریف کرده است!









# ننه سرما

افسانه شعبان‌نژاد

ننه سرما آن روز  
کیسه‌ای داشت به دست  
خسته از راه رسید  
روی یک ابر نشست  
\*\*\*

ناگهان کیسه‌ی او  
پاره شد توی هوا  
پر شد از پنبه‌ی برف  
همه چیز و همه جا  
\*\*\*

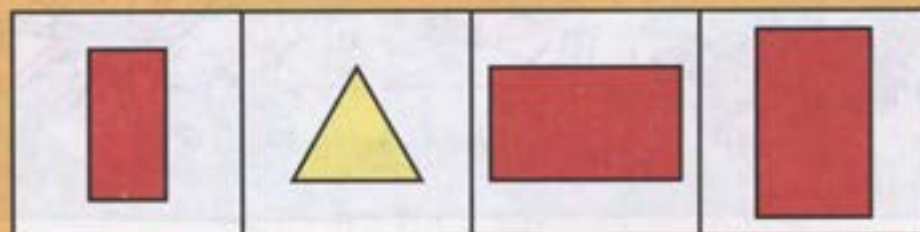
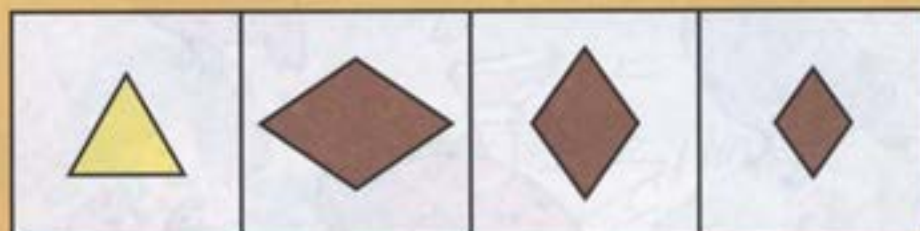
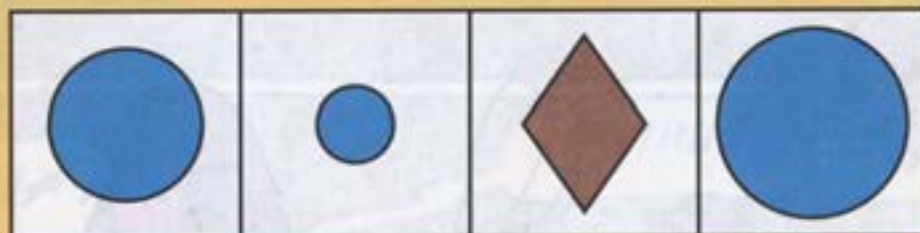
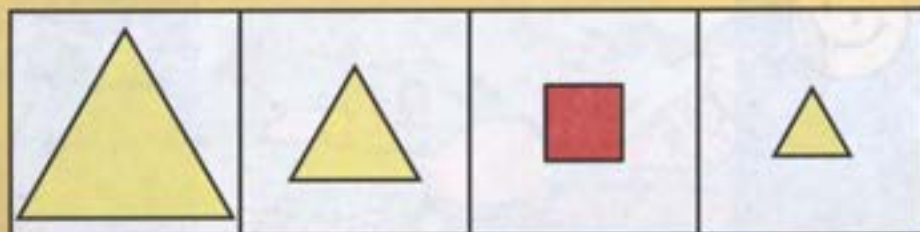
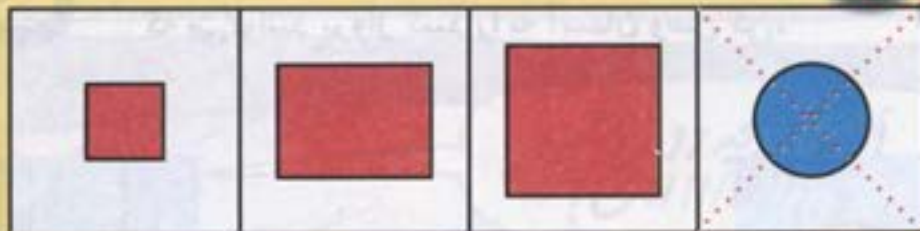
بچه‌ها خندیدند  
کوچه‌ها زیبا شد  
باز آدم برفی  
همه جا پیدا شد





در هر ردیف یک شکل با بقیه فرق دارد.  
آن را پیدا کن و روی آن علامت بزن.

# جدول





حیواناتی که می‌توانند شنا کنند را به دریا و آن‌هایی  
که می‌توانند پرواز کنند را به آسمان وصل کن.

# بازی



نوشتہ و طرح از:  
مانا نیستانی

هونا وارد می شو! (۳)



آلانہ کہ بچہ او زیر بگیرم  
و..... آئی آ



آخ چرا هول می دی؟

پو کنار هونا.....!



بچه جون...!

خواهش می‌کنم آقا و ظیفه ام بود به  
من می‌گن: **جیقیل مهرمان!**



اُف ف ف!  
بچه ها شما از این  
کارای خطرناک تکلیف  
ها! منو که می‌بینین،  
مهرمان داسما تم...  
نویسنده نسی ذاره بلایی  
سرم بیاد!



**آی، اوی!**  
کتک زدن بچه‌ها  
محضراً جیقیل‌ها  
کار جنید بیه آقا...  
مونارو بزین!

آخه نسی گگی می‌پری  
وسط حیابون،  
بلا ملائی سرت  
می‌آد؟! ها!؟



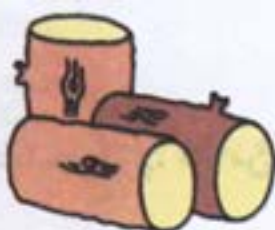


اداره داستان را هفته بعد ببینید!





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



چوب



اره



نردبان




چکش







میخ

## در کارگاه نجاری




یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.


آقای نجار یک کارگاه داشت. یک روز او تصمیم گرفت یک  درست کند.

با خوشحالی گفت: «برای درست کردن یک  من حتما باید باشم!»

گفت: «این من هستم که از همه مهم‌ترم. اگر  نباشد، هیچ کس نمی‌تواند  را  کند.»

خندید و گفت: « و  بدون  چه طوری قرار است  بشوند؟»

گفت: «اصلا  بدون  چه طوری قرار است تبدیل به نرده‌های  بشود؟»

گفت: «اگر همه‌ی شما باشید ولی من نباشم  درست نمی‌شود.»

گفت: «ولی من از همه‌ی شما مهم‌ترم. کار من خیلی با ارزش است.»



گفت: «با این که من خیلی کوچک هستم ولی کار مهم و بزرگی دارم. حالا می‌بینید!»



گفت: «اگر آقای نجار به کارگاه بیاید اول مرا برمی‌دارد.»



گفت: «اول مرا برمی‌دارد.»



گفت: «اول مرا برمی‌دارد.»



گفت: «نه! همه‌ی شما اشتباه می‌کنید. او اول مرا برمی‌دارد.»






این طوری بود که توی کارگاه نجاری جار و جنجالی به پا شد. همه با هم حرف می‌زدند.



هر کدام فکر می کردند که برای ساختن خودشان از همه مهم تر هستند.


تا این که بالاخره در کارگاه باز شد و آقای نجار وارد شد. همه ساکت شدند.

آقای نجار را برداشت و آن را روی میز کارش گذاشت. بعد به سراغ  و  و  رفت.

همه را آورد و کنار دستش روی میز گذاشت. بعد شروع به کار کرد.

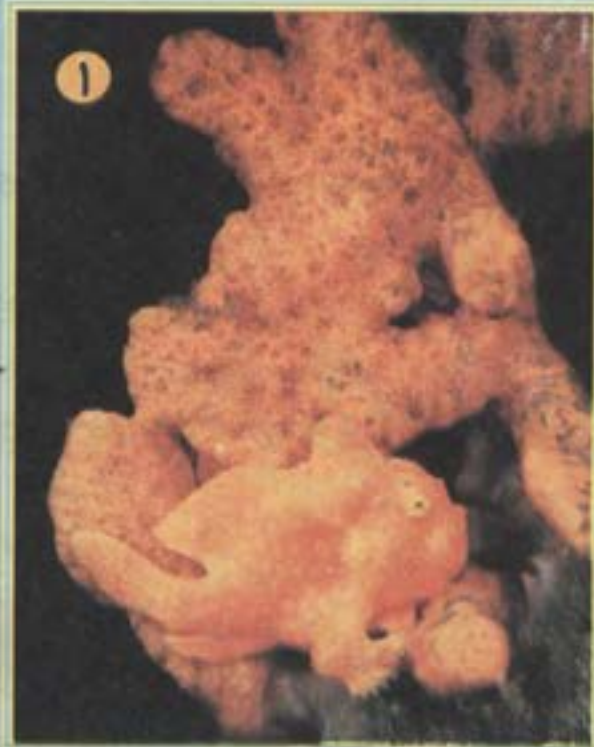
با ،  را برید و بعد با  و  تکه های  را به هم وصل کرد.

کمی بعد  آماده بود.  را  و  و  ساخته بودند.

ولی اگر آقای نجار نبود، آن ها می توانستند یک  بسازند؟



# قصه‌ی حیوانات



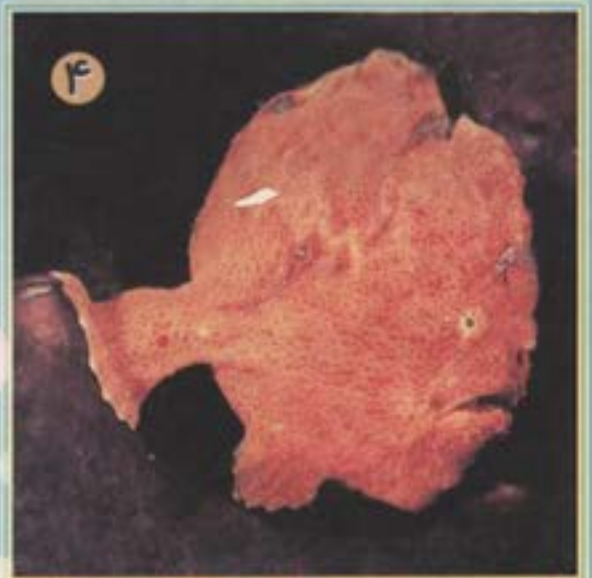
۱) اسم این ماهی کوچولو وزغ ماهی است!  
بین چه قدر شبیه قورباغه است!



۲) یک روز وزغ ماهی قرمز به او گفت: «بیا برویم و  
بچه‌های خاله‌جون را ببینیم!»



۳) عمه خانم صدای آن‌ها را شنید و گفت: «مگر بچه‌های خاله‌جون به دنیا آمده‌اند؟»



۴) اما قبل از این که بچه‌ها جوابی بدهند وزغ ماهی نارنجی خودش را به آن‌ها رساند و گفت: «بیایید همه با هم به دیدن خاله‌جون و بچه‌هایش برویم.»



۵) این هم خاله‌جون و بچه‌هایش! ما زودتر از بقیه رسیدیم! ببین بچه‌های ماهی‌ها چه چشم‌های کوچولو و سیاهی دارند. می‌توانی آن‌ها را بشماری؟

# کاغذ برفی

مرجان کشاورزی آزاد



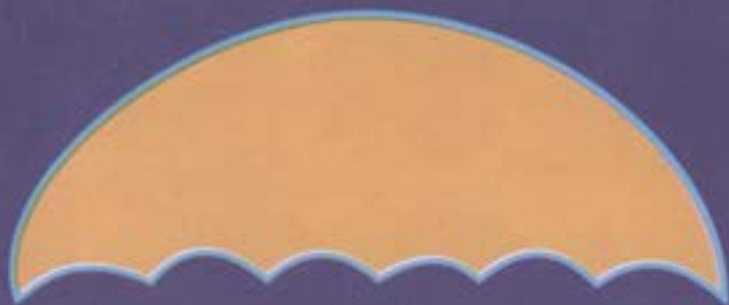
برف همه‌ی حیاط را سفید سفید کرده بود،  
مثل کاغذ دفتر نقاشی‌ام.  
برای گنجشک‌ها دانه ریختم.  
گنجشک‌ها روی کاغذ برفی حیاط نشستند و دانه خوردند.  
پیشی آن‌ها را دید. روی کاغذ برفی دوید تا گنجشک‌ها را بگیرد.  
گنجشک‌ها پر زدند و رفتند بالای درخت.  
پیشی هم پرید روی دیوار.  
پیشی و گنجشک‌ها با رد پای‌شان، کاغذ برفی حیاط را نقاشی کرده بودند.





# کار دستی

- شکل‌های پایین را از روی خط آبی قیچی کن.
- آن‌ها روی تصویر بالا سر جایشان بچسبان.
- با نقاشی آن را کامل کن.





خردسالان

# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،  
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

تحصیلات :

نشانی :

کدپستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

# ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست

دختر من خوابیده  
آفتاب به روش تاییده  
می‌بینی مامان بیداره  
مشغول کار و باره  
یا... بیدار شو از خواب  
بزن به صورتت آب  
قل می‌زنه سماور  
از جا بلند شد دختر!



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

